

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و پنجم





خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

جز خضوع و بندگی و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)
اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در بارگاه خداوند چیزی به غیر از تواضع، فضاگشایی و اظهار عجز و بیچارگی اعتبار ندارد. [انسان چاره‌ای به جز پناه آوردن به خرد کل و عدم دخالت با من‌ذهنی در کار خداوند ندارد].

گر گریزی بر امید راحتی
زان طرف هم پیشت آید آفتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

اگر به امید راحتی و آسودگی به گوشه‌ای فرار کنی و پنهان شوی، من ذهنی‌ات از طرفی دیگر مسائلی پیش خواهد آورد و آفتی دیگر سر راحت قرار خواهد داد.

هیچ گنجی بی‌دد و بی‌دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)
دد: حیوانِ درنده و وحشی

این را باید بدانی که هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از من‌های ذهنی درنده‌خویی که شما را اذیت کنند، نیست. ممکن است اتفاقاتی بیفتند که آرامش تو را به هم بزنند. تو تنها با فضاگشایی، در خلوت‌گاهِ حق که همان فضای گشوده‌شده است، می‌توانی آرام بگیری.

رُبُودِ عَشِقِ تُو تَسْبِيحِ وَ دَادِ بَيْتِ وَ سُرُودِ
بَسِي بَكَرْدَمِ لَاحُولِ وَ تَوْبَه، دَل نَشْنُودِ

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰)
لاحول: لاحول و لا قوة الا بالله گفتن که برای راندن شیطان گویند.

عشق تو تسبیح و زهد در من ذهنی را از من ربود و این اشعار عاشقانه را به من بخشید. بسیار «لاحول» گفتم و خدا را طلبیدم، چرا که می ترسیدم من ذهنی را بیندازم. بسیار توبه کردم که این تبدیل صورت نگیرد، اما دل اصلی و خداگونه ام آنها را نشنیده گرفت.

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان
بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰)
هرچم: مرا هرچه بود، هر چه داشتم

من به واسطه عشق و وحدت با خدا «غزل سرا» شدم و به پخش شادی و سرور پرداختم. عشق تو ناموس، شرم و تمام دردها و همانیدگی‌هایم را سوزاند.

[ناموس من ذهنی به انسان اجازه تسلیم شدن و انعطاف پذیر بودن را نمی‌دهد. شرم هم موجب آن می‌شود که انسان خود را لایق زنده شدن به خدا نداند. بنابراین اگر انسان فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کند، خداوند ناموس و شرم و تمام همانیدگی‌هایش را از بین می‌برد.]

زاهد بودم، ترانه گویم کردی
سرفتنه بزم و باده جویم کردی

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۹۰)

[مولانا از زبان انسانی که از من ذهنی آزاد شده به زندگی می گوید:]

من یک مقام ذهنی داشتم و با آن همانیده بودم، اما تو مرا به غزل سرا، ترانه گو و آشوبگر بزم شادی تبدیل کردی. تو از من یک باده جو ساختی تا باده و شادی زندگی را از آن طرف جست و جو کنم و به این طرف بیاورم.

سجاده نشین با وقارم دیدی
بازیچه کودکانِ کویم کردی

(مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۹۰)

من انسانی بودم که با آداب و اصول من ذهنی عبادت می کردم، اما وقتی عاشق شده و به شادی روی آوردم، آن موقع دیگر کودکانِ کوچه هم من را به بازی گرفتند، یعنی من دیگر آن ابروی ذهنی را به حساب نیاوردم.

هر که را فتح و ظفر پیغام داد
پیش او یک شد مراد و بی مراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)
ظفر: پیروزی، کامروایی

هر کسی فضا را باز کند و فضای گشوده شده و پیروزی به او پیغام دهد، در این صورت به مراد رسیدن و نرسیدن پیش او یکسان است. پیروزی و موفقیت همیشه در این لحظه است و بدین معناست که ما با فضاگشایی به زندگی وصل باشیم.

هر که پایندان وی شد وصل یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)
پایندان: ضامن، کفیل

هر کسی با فضاگشایی به زندگی وصل شود، از شکست و کارزار نمی‌ترسد و سخت مشغول به کار می‌شود، چراکه می‌داند زندگی پیروزی او را ضمانت کرده‌است.

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسب و پیل هستش ترهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)
ترهات: سخنانِ یاوه و بی‌ارزش، جمع ترهه؛ در اینجا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

اگر یک شطرنج باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهرهٔ اسب و فیل برایش اهمیتی ندارد.

[به بیانی دیگر، انسانی که به زندگی وصل است، یقین دارد که پیروز می‌شود بنابراین از دست دادن همانیدگی‌ها
برایش اهمیتی نداشته و برای آن مقصود اصلی که زنده شدن به زندگی ست کار و تلاش می‌کند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها
گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خانم سرور



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش پنجم

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

پیامبر (ص) به یکی از اصحاب فرمود: «اگر خواهان بهشت هستی، چیزی از دیگری درخواست مکن.» [یعنی اگر می خواهی به زندگی وصل شوی، از هیچ کس حتی اعضای خانواده و دوستان هم هیچ توقعی نداشته باش].

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را
جنت الماوی و دیدار خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)
جنت الماوی: یکی از بهشت های هشتگانه

اگر از کسی یا چیزی توقعی نداشته باشی، یعنی از همانیدگی‌ها هویت طلب نکنی، من بهشت و لقای خداوند را برای تو ضمانت خواهم کرد.

حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»
«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

فضا را باز کن و بدان که فضای گشوده‌شده را نه‌ایتی نیست. صدر یا مقصد را فراموش کن و نپرس که به کجا می‌رسیم و چه وقت می‌رسیم؟ چرا که عالی‌ترین مرتبه و جایی که باید بررسی، همین راه سلوک است که باید همواره در آن باشی، حتی پس از مردن به جسم.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)
منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

ای زندگی، من جز تو به کسی نمی‌نگرم و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند توجه مرا جلب کند و اگر هم جلب کند،
بهانه و عاملی ست برای این که فضاگشایی کنم و جمال تو را ببینم.

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)
شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.
گبر: کافر

[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می گوید:] من در هر وضعیتی عاشق آفریدگاری تو هستم، چه آن وضعیت خوب باشد و شکر کنم، چه بد باشد و صبر پیش گیرم. من عاشق مصنوع یا چیز آفریده شده نیستم که ذهنم آن را نشان می دهد. اگر عاشق صنع تو نباشم و به مصنوع عشق بورزم، حتماً کافر خواهم بود.

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)
صنع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صنَع و آفریدگاری خداوند، دارای فرّ ایزدی ست و هر لحظه فضاگشایی می کند. عاشقِ مصنوع او، من ذهنی دارد و کافر است.

تیترا

«عذر خواستنِ آن عاشق از گناهِ خویش به تلبیس و روی پوش و فهم کردنِ معشوق، آن را نیز»

گفت عاشق: امتحان کردم مگیر
تا بینم تو حریفی یا ستیر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶)
ستیر: مستور، پوشیده، پاکدامن

[مولانا مجدداً به حکایت عاشق و معشوق بازمی‌گردد.] عاشق به معشوق گفت و ما هم به خداوند می‌گوییم: «مرا سرزنش مکن چون می‌خواستم تو را امتحان کنم تا بفهمم که آیا تو پاکدامن و به من وفادار هستی؟ یا معشوقی هستی که عفت نداشته و با هر پیشنهادی مرا فراموش کرده و با دیگری عشق‌بازی می‌کنی؟»

[انسان با من ذهنی نمی‌داند فقط یک نیرو و یک خدا وجود دارد که در همگان خودش را به صورت عدم نفوذ داده‌است، بنابراین یک خدای ذهنی و جدا از خود تصور کرده و مرتب او را امتحان می‌کند که آیا خداوند بر طبق عقل من ذهنی‌اش در روابط و چالش‌های زندگی به او وفادار است؟ آیا به او کمک می‌کند تا همانیدگی‌های مرکزش را زیاد نماید؟ امتحان کردن خداوند نشانه من ذهنی، بی‌ادبی و بی‌عقلی است. چرا که ادب واقعی حکم می‌کند انسان هرچیزی را که ذهن به صورت اتفاق و وضعیت این لحظه نشان می‌دهد بپذیرد و عقل من ذهنی خود را رها کرده، با خرد فضای گشوده‌شده عمل کند.]

من همی دانستم بی‌امتحان
لیک گی باشد خبر همچون عیان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷)

من اگر چه بدون امتحان نیز تو را می‌شناختم و می‌دانستم که پاکدامن هستی، ولی شنیدن کی بود مانند دیدن.
 من می‌خواستم مطمئن شوم. [ما هم از طرفی در رحمانیت و مهربانی خدا شک نداریم، ولی در عین حال اگر
 چیزی را که می‌خواهیم به ما ندهد، شکایت می‌کنیم و دیگر او را قبول نداریم.]

آفتابی نام تو مشهور و فاش
 چه زیان است از بگردم ابتلاش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸)
 ابتلا: امتحان

[عاشق به معشوق و ما هم به خداوند می‌گوییم:] تو مانند آفتاب جهان تاب هستی که همه تو را می‌شناسند. من
 اگر بخواهم آفتاب را امتحان کنم، این امتحان چه ضرری به او می‌زند؟ مسلماً این کار هیچ ضرری ندارد.

تو منی، من خویشتن را امتحان
می‌کنم هر روز در سود و زیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹)

ای معشوق، تو در واقع خود منی و من می‌دانم که من و تو یکی هستیم. بنابراین از امتحان کردن من دلگیر مشو،
چرا که من هر روز خودم را هم امتحان می‌کنم تا بفهمم چقدر سود و زیان کرده‌ام؟

انبیا را امتحان کرده عُدات
تا شده ظاهر از ایشان معجزات

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰)
عُدات: عُداه، جمع «عادی» به معنی دشمن، متجاوز.

دشمنان پیغمبران را مورد امتحان قرار دادند و برای اثبات ادعای پیامبری از آن‌ها معجزه خواستند و این امتحان سبب ظهور معجزات آنان شد. [ما هم خدا را امتحان می‌کنیم که مشکلات ما را حل کند و با این کار به ما ثابت کند که وجود دارد.]

امتحان چشم خود کردم به نور
ای که چشم بد ز چشمان تو دور

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱)

ای نور چشم من که چشم بد از تو دور باد، من حتی چشم خود را هر روز به وسیله نور امتحان می‌کنم که می‌بیند.
[بنابراین تو از امتحان کردن من دلگیر مشو.]

این جهان همچون خراب است و تو گنج
گر تفحص کردم از گنجت، مرنج

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۲)

در مثل این دنیا مانند ویرانه‌ای است و تو مانند گنجی هستی که در آن نهفته‌ای. اگر من گنج وجودت را جست‌وجو کردم از من مرنج و ناراحت نشو. [مَا بَا مِنْ ذَهْنِي يَكُ خَدَايَ ذَهْنِي رَا جِسْت‌وَجُو مِي كُنِيْمَ وَ حَقِيْقَتَا قَبُوْل نَدَارِيْمَ كِه بَايْد بَا فِضَاكُشَايِي بِه اُو زَنْدِه شُوِيْمَ.]

ز آن چنین بی‌خردگی کردم گزاف
تا زخم با دشمنان هر بار لاف

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳)
بی‌خردگی: در این جا به معنی گستاخی است.

من از آن‌رو چنین گستاخی بیهوده‌ای کردم و تو را امتحان کردم تا کاملاً به پاکدامنی و وفاداری تو مطمئن شوم و همیشه بتوانم نزد دشمنانم ادعا کنم که چنین معشوق و خدایی دارم.

تا زبانم چون تو را نامی نهد
چشم ازین دیده گواهی‌ها دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۴)

تا هرگاه زبانم نام تو را یاد می‌کند چشمانم نیز عفت و پاکی را که دیده‌است نشان دهد و به آن گواهی دهد. [ما در ریشه به خدا وصل هستیم، نباید برای اثبات وجود خدا دلایل ذهنی بیاوریم، بلکه باید با فضاگشایی عملاً به خدا زنده شویم.]

گر شدم در راه حرمت، راهزن
آمدم ای مه به شمشیر و کفن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵)

[عاشق خطاب به معشوق می گوید:]

اگر به تو بی حرمتی کردم و برخلاف ادب، حرکتی ناشایست انجام دادم و با من ذهنی فکر و عمل کردم، اینک از تو حقیقتاً پوزش می خواهم و با شمشیر و کفن آمده‌ام، اگر مرا نمی‌بخشی، مرا بکش.

جز به دست خود مبرم پا و سر
که ازین دستم، نه از دستِ دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶)

تو دست و پای همانیدگی‌های مرا فقط با دستِ خود قطع کن، زیرا من دست‌پرورده و عاشقِ وفادار تو هستم نه دیگری.

از جدایی باز می‌رانی سُخُن
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷)

دوباره از جدایی و فراق حرف می‌زنی و مرا بی‌ادب می‌خوانی. بسیار خوب، هرچه دلت می‌خواهد انجام بده اما فقط حرف از جدایی نزن.

در سخن‌آباد این دم، راه شد
گفت امکان نیست، چون بیگانه شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸)

این لحظه به مغز سخن و عمق حقیقت رسیدیم و می‌خواهیم معانی والایی را در بیان آوریم، اما امکان گفتنش نیست، برای این که دیر شده و وقت تنگ است.

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دَ فین
گر بمانیم، این نماید همچنین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹)

صورت ظاهر حکایت را بازگو کردیم، اما مغز و مقصود آن همچنان پوشیده است. اگر عمر اجازه دهد نمی‌گذاریم مقصود اصلی پوشیده بماند، بلکه آن را بیان خواهیم کرد.

[البته مغز سخن و حقیقت این است که حرف‌های من‌ذهنی و تصورات آن در مورد خداوند باطل است و ما باید عملاً با فضاگشایی به خدا زنده شویم و او از طریق ما سخن بگوید.]

تیترا

«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشقِ را، و تلبیسِ او را در رویِ او مالیدن»

در جوابش بر گُشاد آن یار، لب
کز سویِ ما روز، سویِ توست شب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰)

در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

[آن معشوق در جواب آن عاشق گستاخ، لب به سخن گشود و گفت و خداوند هم به ما می گوید:] حقیقت برای
من مانند روز روشن است اما برای تو مانند شب، سیاه و پوشیده است.

[تو نمی‌دانی که هشیاری‌ات در پوستهٔ من ذهنی و همانیدگی‌هاست و با هشیاری جسمی حرف می‌زنی و حقیقت را نمی‌بینی. تو از طرفی از جدایی و فراق می‌نالی ولی خودت با من ذهنی جدایی را تثبیت می‌کنی.]

حیله‌های تیره اندر داوری
پیشِ بینایان چرا می‌آوری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱)

چرا در این لحظه با دید حاصل از همانیدگی‌ها قضاوت می‌کنی، یک خدای ذهنی تصور کرده و با او حرف می‌زنی و حیله‌ها و فکرهای زشت و همانیدهٔ خود را پیش من که بینا و آگاه به اسرار تو هستم می‌آوری؟

هر چه در دل داری از مکر و رُموز
پیشِ ما رسواست و، پیدا همچو روز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲)

همه همانیدگی‌ها و دردهایی که در مرکزت داری در نظر ما مانند روز، آشکار و پیداست. تو از طریق آن‌ها می‌بینی و فکر و عمل می‌کنی اما خودت به آن آگاه نیستی.

گر بپوشیمش ز بنده پروری
تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳)

اگر ما این طرز نگرش تو که با من ذهنی و دید حاصل از همانیدگی‌ها می‌بینی و قضاوت می‌کنی را به سبب بنده‌نوازی خود می‌پوشانیم، تو چرا بی‌حیایی و بی‌شرمی را از حد می‌گذرانی و من ذهنی را ادامه می‌دهی؟ تو چقدر باید خراب‌کاری کنی تا بفهمی که عقل من ذهنی کار نمی‌کند و باید تسلیم شده و با خرد فضای گشوده شده عمل کنی!

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)
پایگاه: درگاه، کفش کن، جای ستوران

تو از پدرت، حضرت آدم، یاد بگیر، زیرا وقتی او گناه کرد و همانیده شد، به آسانی به گناه خود اعتراف کرد و با
«من ذهنی صفر» از خداوند طلب آمرزش کرد و مرکزش را عدم نمود.

چون بدید آن عالم‌الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵)

همین که حضرت آدم، خداوند را که دانا و آگاه به اسرار غیب است مشاهده کرد، متوجه اشتباه خودش شد که با عقل و نظم من‌ذهنی‌اش گناه کرده و همانیده شده‌است. بنابراین برای عذرخواهی روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.»

بر سر خاکستر آندۀ نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶)

حضرت آدم اندوهگین شد و از عمق وجودش از خداوند عذر خواست و برای توجیه خطای خود بهانه‌تراشی نکرد و استدلال‌های ذهنی نیاورد، بلکه عقل و نظم من‌ذهنی را رها کرد.

رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونگه جانداران بدید او پیش و پس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷)
جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«حضرت آدم(ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان
مراقب را مشاهده کرد.» و متوجه شد نیروهایی وجود دارند که اجازه نمی‌دهند انسان با عقل من‌ذهنی و براساس
الگوهای‌های ذهن فکر و عمل کند و موفق شود.

[انسان با من‌ذهنی، پندار کمال و بی‌وفایی به‌الست هر لحظه به خودش ستم می‌کند. اتفاق و وضعیت این لحظه
را نمی‌پذیرد، مقاومت کرده و خداوند را امتحان می‌کند. درحالی‌که باید از این کارها دست بردارد، او باید فضا را
بگشاید و عمیقاً عذرخواهی کند.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»
«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

دید، جانداران پنهان همچو جان
دورباش هر یکی تا آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸)
دورباش: نیزه دو شاخه داری دارای چوبی مُرَصَّع که در قدیم پیشاپیش شاهان می برده اند تا مردم بدانند که پادشاه می آید و خود را به کنار کشند.

حضرت آدم فرشتگان مراقب را مانند روح، نهان و پوشیده دید. او دید که نیزه‌های دورباش هر یک از آنان تا آسمان می‌رسد و آن‌ها مانع می‌شوند و نمی‌گذارند ما با من ذهنی طعم خوش زندگی را بچشیم. مگر این که توبه کنیم، از خداوند عذرخواهی کرده و با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم.

که هلا پیش سلیمان، مور باش
تا بنشکافد تو را این دورباش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹)

این فرشتگان می‌گفتند: «به‌هوش باش، در حضور سلیمان که نماد خداوند است مانند مورچه، خُرد و حقیر باش و من ذهنی‌ات را صفر کن، فضا را بگشا تا این نیزه‌ها تو را نشکافد و از بین نبرد.»

جز مقام راستی یک دم مایست
هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰)
لالا: خدمتکار، مربی بزرگزادگان

ای انسان، حتی برای لحظه‌ای هم که شده، دست از صداقت و راستی برندار. فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن، زیرا هیچ محافظ و نگهدارنده‌ای برای تو مانند چشم عدم نیست.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



خانم الناز از آلمان



با سلام و درود

امر لا تُلقوا

اندر آخر حمزه چون در صف شدی
بی زره سرمست در غزو آمدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۱۹

نه تو لا تُلقوا بأیدیکم الی
تَهْلُکَهِ خَوَانِدِی ز پیغامِ خدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۲

لأبالی وار با تیغ و سنان
می‌نمایی دار و گیر و امتحان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۶

مردم بی‌خبر از دل واصل شده‌ی جناب حمزه به ذات حق، به جهت نصیحت دادن، ایشان را مورد این سوال قرار می‌دهند که: «ای شاه دلاوران، چرا الان در دوران پیری، قاعده زره پوشیدن را رعایت نمی‌کنی؟ مگر آیه لا تُلَقُوا را نشنیده‌ای؟ پس چرا بدون ملاحظه و لا ابالی وار می‌دوی به پیکار و خویشتن را به جلو صف شمشیرزنان می‌فکنی؟ در حالی که در جوانی این‌طور نبودی و آن موقع‌ها زره می‌پوشیدی؟ مگر نمی‌دانی تیغ، حرمت پیر و بزرگ را تمییز نمی‌دهد و بر هر جا فرود بیاید می‌برد؟».

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵
«وَأَنْفَقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»
«در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

گفت حمزه: چونکه بودم من جوان
مرگ می دیدم، وداع این جهان

سوی مُردن، کس به رغبت کی رود؟
پیشِ اژدرها، برهنه کی شود؟

لیک از نور مُحَمَّد من کنون
نیستم این شهرِ فانی را زبون

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۹ تا ۳۴۳۱
زبون: خوار، اسیر

جناب حمزه پاسخ می دهند که:

« در جوانی، (در دوران خامی و جهل)، مرگ را برابر با هلاکت مطلق و تماما از بین رفتن می دانستم. چه کسی هست که نسبت به از بین رفتن و هلاک شدن مطلق رغبت داشته باشد؟

ولی به برکت نوری که از حضرت رسول تابید، دریافتم که این جهان و اجسام هستند که از بین رونده و فانی مطلق می باشند، بنابراین من دیگر شیفته و زبون این دنیای آفل و آفلین نیستم.

از برون حس، لشکرگاه شاه
پر همی بینم ز نور حق، سپاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۲

خیمه در خیمه، طناب اندر طناب
شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۳

من از ماورای این پنج‌حس ظاهری، دنیای دیگری را دریافتم که این جهان را در بر گرفته، در آنجا مراتب تعالی و امکانات و برکات و کوثر ایزدی را مشاهده کردم. و سپاس‌گذار این بیداری از خواب غفلت هستم.»

آنکه مُردن، پیش چشمش تَهْلُکَه‌ست
أمرٍ لَا تُلقُوا بَگیرد او به دست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴
تهلکه: به هلاکت رسیدن، نابود شدن
لا تلقوا: میفکنید

کسی که مرکز جسمی دارد، خویش را من ذهنی اش می پندارد. بنابراین مرگ جسمها برای او برابر با هلاکت خویش و از بین رفتنِ مطلق است. او «فرمان خویش را به هلاکت میفکنید.» را دستاویز خودش می سازد.

در واقع چون بقای جسمها را با بقای خویش اشتباه گرفته، پس از مرگ من ذهنی و همانیدگی هایش گریزان است.

وآنکه مُردنِ پیشِ او شد فتحِ باب
سارِعُوا آید مر او را در خطاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵
فتح باب: گشودن در
سارِعُوا: بشتابید

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ.»

« بر یکدیگر پیشی گیرید برای آمرزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.»

انسانی که به جنس غیرجسمی خویش آگاه گشته، مردن و از بین رفتن اجسام نزد او، گشوده شدن در معرفت و تعالی است، او مشمول « خطاب بشتابید» شده. چنین انسانی راغب است که در جهت کوچک تر شدن توهم من ذهنی اش که بر اساس مرکز جسمی تشکیل شده شتاب کند، تا هرچه سریع تر به ذات خودش بیدار بشود.

الْحَذَرُ اِی مَرگُ بِنَان، بَارِعُوا
الْعَجَلُ اِی حَشْرِبِنَان، سَارِعُوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶

بر حسب نوع بینش نسبت به مرگ، دو جور ندا از جهان شنیده می‌شود:

ای آنان که از بین رفتن همانیدگی‌ها و کوچک شدن من‌ذهنی را برابر با نابودی خودتان می‌پندارید، از مرگ بگریزید و در این کار از همدیگر پیشی بگیرید، (در جهت نمردن اقلین مرکزتان با هم رقابت کنید).

ای آنان که از بین رفتن همانیدگی‌ها و کوچک شدن من‌ذهنی (وجود توهمی) را برابر با زنده‌شدن به ذات جاودان خود می‌دانید، در عجله و اضطراب باشید، و در رفتن به سوی مرگ شتاب کنید.

الصَّلاَی لطفِ بینان، افرحُوا
الْبَلاَی قهرِ بینان، اترحُوا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

در هر صورت مرگ آفلین در پیش است پس:

ای کسانی که لطف کوچک شدن من ذهنی و مرگ همانیدگی‌ها را دریافته‌اید، شادی کنید که جشن رستگاری در پیش است.

ای کسانی که کوچک شدن من ذهنی و مرگ همانیدگی‌ها را بدبختی می‌دانید، غمگین باشید که گرفتاری و ابتلا در پیش است.

با سپاس

الناز از آلمان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید